

نقدِ اندیشه‌ی آقای دکتر عباس جوادی

درموردِ "نوشتار و الفباهای باستان"

اندیشه:

آذربایجان و بیژانس، ترک زبان می‌شوند، توسط عباس جوادی، رادیو فردا، ۱۶/۰۶/۱۳۹۴.
در فایل (لینک) زیر:

http://www.radiofarda.com/content/f35_adventure_of_languages_p5/27230336.html

جهت داشتن تصویر کامل بهتر است، پیش از خواندن نقد، اصل نوشته‌ی آقای دکتر عباس جوادی را از فایل (لینک) فوق مطالعه نمایند.

ضیاء صدرالاشرفی:

نقدِ اندیشه‌ی آقای دکتر عباس جوادی، درموردِ "نوشتار و الفباهای باستان"

در این متن:

اصل نوشته‌ی آقای دکتر عباس جوادی، به خطِ سیاه پُر رنگ و با تأکید یعنی (باخط زیرین) و خط‌های (تایی) ایشان را، به رنگ **زرد** و اصلاح آن به رنگ **قرمز** است.

نوشته‌ها و افزوده‌های من، به خطِ سیاهِ عادی است، و گاه، کلمه‌ای را با تأکید: (بدون خطِ زیرین) نوشته‌ام. بعضی از اسم‌های خاص و مطالب مهم، با خطِ زیرین مشخص شده‌اند.

نقل قول از سوم شخص، با خطِ مَوَرَب یا ایتالیک سیاه است.

مقدمه:

ازیکسو، دفاع از حیثیتِ فرهنگِ شهرمان تبریز و آذربایجان بطور کلی، و ازسوی دیگر، ادامه‌ی مقالاتِ آقای دکتر عباس جوادی، که بیانگر (مُشْتَبِه شدن "امر" به خودِ مؤلف، و احتمالِ القای آنها بعضی خوانندگان) بود، وادارم کرد که این مطالب را بنویسم.

تأکید چند دوستِ اندیشمند، درلزوم انتشار آن نیز، بر مطالبِ توضیحی آن افزود، هرچند با توجه به ارزش وقت خوانندگان، و تمایل بکوتاه نویسی، باز بسیار سخن‌ها، ناگفته ماند. چون متن نوشته‌ی ایشان شامل دو قسمت جداگانه با دو عنوان مستقل است، لذا، به نقد آن، در دونوشته‌ی جداگانه می‌پردازم: اول: "نوشتار و الفباهای باستان" / دوم: "سرگذشت زبان‌ها". این مقاله، تنها شامل نقدِ بخش (اول) یعنی "نوشتار و الفباهای باستان" است.

آقای دکتر عباسعلی جوادی، یا چنانکه خود می‌پسندند، دکتر عباس جوادی را، هرگز ندیده‌ام،

باچند تن ازدوستان، از زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی، پنج ماه مانده به درگذشت ناگهانی شان، خواستیم که "القباء" ترکی هم منتشر کنیم. دکتر ساعدی، از آن استقبال کرد و گفت: "با آقای دکتر حسن جوادی، تماس می گیرم و ایشان پسر عموی ترکی خوان و ترکی نویسنده آن روزشان، آقای دکتر عباسعلی جوادی را معرفی کردند". آقای دکتر عباس جوادی مقاله مفصل و جالبی به ترکی آذربایجانی فرستادند که محفوظ است، و اگر قصد انتشار آنرا داشته باشند، میتوان کپی آنرا برایشان فرستاد.

من نیز که دانشجوی دکتر بودم، با توصیه استاد "پروفسور ماریل مازوایه"، امکان دسترسی به کتاب ها و نسخه های خطی (کتابخانه ملی پاریس) را داشتم، معرفی نسخه "اوغوزنامه" خطی را برای فصلنامه الفباء ترکی، عهده دار شدم، که خیلی مورد توجه دکتر ساعدی قرار گرفت. آن "اوغوزنامه" در دربار عثمانی، برای آشنائی حرم سلاطین عثمانی، به تاریخ ترکان اغوز، نوشته شده است. ترکان اغوز، شامل ترکان آذربایجانی، ترکان عثمانی، و ترکمن ها، می باشند.

بسبب بیماری و مرگ نابهنگام دوست بی بدیل- مان، زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی، آن الفباء ترکی آذربایجانی، امکان تدوین و انتشار نیافت.

باخود می اندیشم که انسان می تواند از کجا به کجا سیر کند، تا مصداق شعر پُر محتوا و بسیار زیبایی (بازگشت عقاب) یا "آشتی" دکتر فخرالدین مزارعی، در جواب شعر معروف "عقاب" دکتر پرویز ناتل خانلری گردد. بیت آخر آنرا در دفاع از آزادی، برابری (در معنای رفع هر نوع تبعیض اجتماعی قانونی شده)، تقدیم آقای دکتر عباس جوادی می کنم. به امید باز - گشت ایشان و امثال ایشان، به دفاع از آزادی و برابری و ستیز با هر نوع تبعیض، از جمله نداشتن نفرت از هر فرهنگ و هر زبان (بخصوص از فرهنگ و زبان مادری تحت سرکوب مان)، که مترادف نزدیکی به دریای پُر لطف و گهر مردم است.:

قطره دریاست اگر با دریا ست / ورنه او قطره و، دریا، دریا ست

میتوانید شعر عقاب دکتر پرویز ناتل خانلری را با خطهای زیاد تایی در لینک (فایل) زیر بخوانید

<http://madreseha.ir/tabid/67/ArticleId/74/-74.aspx>

و شعر "آشتی" (بازگشت عقاب) دکتر فخرالدین مزارعی، را با چند خطای معدود در لینک (فایل) زیر ملاحظه نمائید

<http://panjereerubemah.blogfa.com/post-82.aspx>

مشتاقان می توانند با ایمیل، متن بدون خطای هر دو شعر را بخواهند

ziasadr@hotmail.com

سه شنبه ۳ شهریور ۱۳۹۴ تهران ۱۰:۲۳ - ۲۵ اوت ۲۰۱۵
[بخش زنده](#)

[اندیشه](#)

http://www.radiofarda.com/content/f35_adventure_of_languages_p3/27204996.html

نوشتار و الفباهای باستان

- [اظهار نظر چاپ \(۳۳\)](#) / ارسال به دوستان و شبکه های اجتماعی



سنگ نوشته سه زبانه خشایارشا در نزدیکی شهر وان، ترکیه کنونی، قرن پنجم ق.م

آقای دکتر عباس جوادی، صرف نظر از خطاهای تایپی و خطاهای کوچک که از جمله در زیر نویس فوق وجود دارند، این بی دقتی و خطای غیر قابل چشم پوشی، از شما، که مدافع هخامنشی- یان و زبان فارسی، و مدعی مطالعه و نوشتن، درباره تاریخ ایران هستید، قابل پذیرش نیست: خشیارشا، یا (در اصل پارسی باستان با خط الفبائی هجائی: خشیارشا) است، و نه خشیارشا.

تکرار آن در سراسر متن، نشان می دهد که خطای تایپی نیست، بلکه برداشت نادرستی است، ناشی از عدم دقت و نداشتن احاطه لازم به تاریخ توصیفی (غیر تحلیلی) هخامنشی، البته در حد ابتدائی آن: (شناختن نام درست شخصیت های تاریخی).

ظاهراً ایشان، نام خشیار را با شاه جمع کرده اند، بی آنکه بیک متن، و از جمله ترجمه فارسی همین متن، یا هر کتاب تاریخ ایران باستان، نظری بیندازند، تا از این خطای فاحش، که بیانگر عدم دقت، فقدان صلاحیت و نداشتن احاطه ایشان به این مقوله از تاریخ است اجتناب نمایند.

علامت بین المللی و اختصاری آن کتیبه عبارت است از: کتیبه (ایکس و): که (ایکس) اول حرف نام خشیارشا در تلفظ یونانی است و (واو) اول حرف کلمه ناحیه وان در ترکیه امروز و نزدیک مرز آذربایجان غربی ایران است:

کتیبه (ایکس و): خشیارشا در وان / کتیبه: (X V) / خشیارشا (خشیارشا): تلفظ به خط میخی:

Greek Ξέρξης [ksérksɛ:s] / Xerxes I^{er} / Xerxès I^{er} /

𐎧𐎡𐎹𐎷𐎠𐎺𐎠 / : x-š-y-a-r-š-a /

متن آن کتیبه (همانند اکثر کتیبه های هخامنشی)، کپی، و تکرار ترجیح بند داریوش اول (تنها شاهنشاه فرهنگ دوست هخامنشی) است، به اضافه افزوده خشایارشا، با این مضمون که: سنگ این لوح را، در زمان داریوش (پدر خشایارشا)، ساختند و آماده کردند ولی مطلبی در آن، نوشته نشد، و خشایارشا، دستور نوشتن آن کتیبه را داد.

در ضمن بهتر است همیشه سه زبانی نوشت و گفت، و نه سه زبانه، تا ابهام، و بار اهانت آمیز، نداشته باشد.

هر سه شکل حکومت سلطنتی، یعنی: ملوک الطوایفی (هرکه شاهی) ها، شاهنشاهی ها (دولتهای فدرال سنتی) و پادشاهی ها (حکومت های متمرکز) در سرزمین ایران، از دولت سراسری ایلام در (۲۱۰۰ ق.م): (چهار هزار و صدسال پیش) تا دیکتاتوری پهلوی "پدرو پسر": (۱۹۷۹م): (۱۳۵۷ش)، همواره سه زبان اداری داشتند، در ایران دعوی دینی و اعتقادی از قدیم، وجود داشت: آغازش تا جایی که من اطلاع دارم در بخش آخر کتیبه بیستون داریوش اول است. نام بین المللی آن کتیبه و سرآغاز دعوی دینی، در سرزمین ایران کنونی چنین است: (دب / ستون ۵ / بند ۲ و ۳ و بند ۵ و ۶). داریوش بسبب آنکه آن خوزی ها (اهالی خوزستان کنونی) "اور- مزده را برخلاف داریوش نمی پرستیدند" علاوه بر کشتن رهبران بدست خود، با آن "کافران" بخواست "اور- مزده"، هر طور که میلش بود، رفتار می کند! سپس کتیبه معروف به: "ضد دیو" پسرش خشایارشا: (ایگس-پ-هاش: بند ۵) است که "پرستش دیوان(خدایان دیگر) را ممنوع میکند و خود خشایارشا، در معابد آنها، "اور- مزده" و "ارت" را با فروتنی نیایش می کند"، تا برسد در عهد ساسانی: به مانی و مانوی گشی(بهرام اول)، و سپس، مسیحی گشی(شاپوردوم) و گویا مزدکی گشی(خسروانشیروان)، بعد میرسیم به زندیق و دهری گشی عهد مهدی عباسی، رافضی گشی سلطان محمود غزنوی، "سربداران"- کشی امیر تیمور کورگانی، سنی گشی شاه اسماعیل صفوی، بابی گشی عهد ناصر، کمونیست گشی دوره پهلوی و همه گشی خمینی (از دین ناباور گشی، کمونیست گشی گرفته، تا برسد به سنی گشی، مسیحی گشی، بابی گشی و بهائی گشی و حتی شیعه گشی و از جمله مجاهد گشی و...) - اما دعوی زبان و زبان- گشی برنامه ریزی شده را، در تاریخ این سرزمین، هرگز نداشتیم، آنرا هم خانواده شرافت و امانت و نجابت و شجاعت پهلوی! بر دعوی دینی تاریخی مان مزید کرده و افزود، تا در ایران، بقول معروف، بنیاد ظلم، "بدین غایت" رسید.

این سه زبان اداری، که نوعی تقسیم اجتماعی کار، و یا تقسیم سه قوه اجرائی، با زبان خاصی، برای هر یک بودند، بقرار زیر هستند:

اول: زبان تحلیلی "پارسی باستان":

دردوره هخامنشی، زبان قشون و شاه و ایل یا قوم غالب و اشرافیت بود: داریوش اول آن زبان را "زبان آری یا" (دب، ستون ۴ بند ۲۰) می نامد، ولی مستشرقین شجره ساز (برای زبان فارسی کنونی) با تجاهل العارف: آنرا "زبان پارسی باستان" نامیدند، تا پدر بزرگ زبان فارسی دری کنونی، و پدر زبان "پارسی میانه" ی پهلوی (یا بقول درست تر فردوسی: زبان پهلوانی) قلمداد کنند.

اگر پهلوانی ندانی زبان / به تازی، تو اروند را، بجله خوان // دگر منزل، آن شاه آزاد مرد / لب دجله و شهر بغداد کرد این ابیات شاهنامه در رفتن فریدون به جنگ ضحاک" سروده شده، طبعاً، در آن عصر اسطوره ای: (ماقبل تاریخ باستان) هنوز شهر بغداد، همچون "دارالاسلام" وجود نداشت. تاریخ تأسیس بغداد (۷۶۲م=۱۴۱ش) است، که بخواست منصور عباسی، ایجاد شد، منصور از سال (۱۳۶ تا ۱۵۸ ه.ق: ۷۵۴ تا ۷۷۵ م) خلافت و حکومت کرد.

زبان پارسی میانه نیز، علاوه بر نام درست، از نظر زمانی، که در میانه عصر باستان (از ایلام تا انقراض هخامنشی: ۲۸۵۰ ق.م تا ۳۳۰ ق.م) و آغاز عصر بعد از اسلام ایران است. عصر میانه: از اسکندر کبیر، تا انقراض ساسانیان را، دربر میگیرد: (۳۳۰ ق.م تا ۶۴۲ م). اما زبان پارسی میانه، القاء کننده این شبهه نادرست، و ادعای بی سند و مدرک نیز هست که: زبان پارسی میانه، نتیجه تحول زبان پارسی باستان، در کشور کنونی ایران است، نه، نتیجه هجوم و سپس مهاجرت ایلات پرن به سرکردگی اشک اول، در دوران حکومت جانشینان سلوکوس (سردار مقدونی). صرف نظر از نظریات مخالف، بنا به مشهور، ایلات پرن، برهبری اشکانیان، از ترکمستان کنونی (حد اکثر از ۲۸۲ ق.م) ببعده، به گرگان، و بتدریج (تا ۱۴۱ ق.م) یعنی فتح شهر سلوکیه (در نزدیکی تیسفون و بغداد کنونی) به سراسر ایران کنونی آمدند.

مدعیان و جاعلان، بی توجه به الزامات منطقی، عقلی و علمی، در ضمن، چنین قلمداد می کنند که گویا زبان پارسی میانه، در تحول خود، در بعد از اسلام نیز، زبان فارسی دری کنونی را بوجود آورده است. در حالیکه هجوم، و سپس مهاجرت ایلات "پرن"، منجر به ایجاد زبانهای تحلیلی (هندوایرانی) در شمال و مرکز ایران گردید، و نه زبان پارسی باستان (که زبان جنوب ایران بود). زبان فارسی دری کنونی، زبان شمال شرقی افغانستان، بخشی از آسیای مرکزی تا تاجیکستان چین است. زبان فارسی دری، زبان مهاجر دیوانی و ادبی به ایران کنونی است، و خاستگاه آن: تاجیکستان چین، جمهوری تاجیکستان

کنونی، بخشی از آسیای مرکزی (قسمتی از ازبکستان کنونی) و بخصوص شمال شرقی افغانستان است، چرا که برخلاف افغانستان، ایل کوچرو فارسی زبان، در سرزمین کنونی ایران نداشته و نداریم. اگر از هر شهر در ایران، که مرکز اداری شده و فارسی زبان، گشته است، خارج شویم با زبان های یادگار مهاجرت دوره سلوکی- اشکانی، و گاه، هخامنشی روبرو می شویم: زبان گز (جز) پایداری در اصفهان، زبان روستای چیمه در اطراف کاشان، زبان میگونی (که لهجه ای از زبان گیلکی است) در اطراف تهران، زبانهای قدیمی: سنگسری، شهمیرزادی و سمنانی و...، ضمن آنکه بعضی اشعار محلی، از شیرازی، دشتستانی و مشهدی آمیخته بفارسی باقی مانده است که، بیانگر وجود زبانهای قبل از فارسی گشتن آنها است: دوبیتی های فارسی شده بابا طاهر، در اصل به زبان لکی است، همچنین دوبیتی های فائز به زبان دشتستانی است، فهلیویات شیرازی سعدی و نیز شعر مثلثات او، که بیت اول به عربی، بیت دوم بفارسی و بیت سوم به زبان فهلوی شیرازی که (بقول دکتر خانلری: در کتاب زبانشناسی و زبان فارسی. ص: ۱۴۶: فهلیویات، به زبان مادری سعدی) است. (تک تک زبانهای مختلف موجود در ایران را بغیر از عربی، فارسی و ترکی، در انتساب به محلشان فهلوی مینامیند- که مَعْرَبِ پهلوی- است و از همه آنها به فهلیویات یاد میشود. آنها زبانهای مختلفی بودند.)، همچنین غزل مُلَمَعِ عربی، فارسی و فهلوی حافظ، با مطلع عربی: (سَبْتِ سَلْمی بَصْدَعِیها فَوادی) قابل ذکر است. برخلاف زبان پهلوی و زبان فارسی دری، زبان محلی باصطلاح فهلوی شیرازی که بعد از اسلام جزو فهلیویات شمرده شده، منطقاً این زبان را، میتوان همچون تحول یافته زبان پارسی باستان پذیرفت. امروزه تحت سلطه تدریجی زبان فارسی، از بین رفته، و مانند زبان مشهدی، اصوات و لغات و لهجه ای از میراث آن باقی مانده است.

بین فارسی دری کنونی، که زبان شرق افغانستان (بلخ) و جمهوری تاجیکستان و تاجیکستان چین است، و اولین نمود نوشتاری آن به اواسط قرن چهارم هجری (۳۴۰) / اواخر هزاره اول میلادی (۹۶۲م) / میرسد، با زبان هخامنشیان، که بسبب مهاجرت از "استپ" های روسیه، با زبان اسلاوی قدیم هم ریشه است: (مذکر، مؤنث و خنثی دارد، و ضمیرها هم، مثل فعل، و همراه آن صرف می شوند)، که در قرن چهارم قبل از میلاد (۳۳۰ ق.م) بوسیله اسکندر کبیر (مقدونی) منقرض شدند. چون ایلات دهگانه پارسی، در استان فارس و بخشی از خوزستان کنونی ایران ساکن بودند، تقریباً دو هزار کیلومتر، فاصله جغرافیایی و حدود هزار و سیصدسال انقطاع و عدم ارتباط زمانی، بین پارسی باستان، و کتابت و پیدایش تاریخی فارسی دری، وجود دارد، بنا به ایجاب علم، عقل و منطق، زبان فارسی دری، بدلیل اختلاف مکانی، و فاصله زیاد زمانی، نمیتواند ناشی از، پارسی باستان باشد، برعکس فارسی دری، با زبان سانسکریت در هند، بدلیل نزدیکی جغرافیایی می تواند، قرابت داشته باشد (مقایسه لغات خانواده، شمارش اعداد...)، و اینکه مولانا، آنرا اغلب "زبان هندی" یا "هندو" مینامد، و باز بنا بهمین دو دلیل جغرافیایی (مکانی) و زمانی و نیز زبانشناسی تطبیقی، زبان پهلوانی یا پهلوی نیز نه با پارسی باستان، ارتباط فرزند- (پدری یا مادری) میتواند داشته باشد و نه با فارسی دری کنونی، رابطه موروثی داشته است، یعنی این سه زبان، بدلیل اختلاف مکانی و زمانی، بنا به منطق علمی، و الزام عقلی، از همدیگر، جدا نشده اند و بنابراین نتیجه تحول تاریخی همدیگر نبوده اند. هر چند در طول تاریخ دور و دراز سرزمین ایران کنونی، به نوبت، در بخشهایی از آن، در کنار زبانهای قبلی وجود داشتند.

- وارد شدن و یا وارد کردن لغات، از زبانی به زبان دیگر، یک پدیده، یا یک قضیه است.

- تحول تاریخی زبان در یک مکان جغرافیایی یک موضوع دیگر است.

- نقل و انتقال جغرافیایی یک زبان بصورت مهاجرت ایلی، یا مهاجرت ادبی، دینی و فلسفی، یا علمی آن هم، مسئله دیگری می باشد.

فرزند و یا نوه پارسی باستان را، می توان در زبان فهلیویات شیرازی (سعدی و حافظ) و لهجه شیرازی پی گرفت، و فرزندان زبان پارتی یا پهلوی (اشکانی) را در زبانهای مازندرانی، گیلانی، تالشی، لری، بخشی از بلوچی و... می توان جستجو کرد، همچنانکه زبان تحلیلی ماد، را در کردی (کرمانجی، اورامانی و سورانی و...) می توان یافت. هرچند، از زبان مادها، هیچ نوشته ای باقی نمانده، و اظهار نظرها، اعتبار علمی چندانی نمیتوانند داشته باشند. بحث علمی، در تعیین زبانهای مادر هر یک از زبانها و لهجه های زنده، و یا مرده موجود در ایران کنونی، نیازمند یک بررسی زبان شناسی تطبیقی دقیق و طولانی، و طبعاً بدور از ایدئولوژی رسمی و پیشداوری های "حکیم فرموده" بایستی باشد.

دوم: زبان التصافی یا پیوندی (پسوندی) ایلامی:

ایلامی ها پس از ابداع خط نیمه تصویری ایلامی مُقَدَّم، خط ساده تر میخی سومری را، که بصورت خط اندیشه نگاری (ایدئوگرام) بود، برای نوشتن زبان پیوندی خود، پذیرفته و استادان نحو زبان ایلامی، آن خط را، با زبان خود سازگار کردند. زبان ایلامی، زبان نهاد اداره و دولت، در دوره هخامنشی بوده است: در دوره استقلال ایلام، زبان ایلامی، زبان قوم غالب، قشون و شاهان، در دو هزار و دویست و ده سال سلطنت طولانی ایلام بود: از تشکیل دولت- شهرهای ایلامی در (۲۸۵۰ ق.م)

تا انقراض آن در (۶۴۰ ق.م). تمام سی هزار لوحه داریوش اول در گنجینه هخامنشی، همه به زبان ایلامی است، ولی از بقیه پادشاهان هخامنشی، هیچ لوحه گلی اداری موجود نیست. این بیانگر آنست که، جز داریوش اول، بقیه شاهان هخامنشی، اهل حساب و کتاب، سند و مدرک، و ثبت و ضبط نبودند، و تنها به نویسانیدن چندکتابه سنگی، همچون نمود قدرت خود، اکتفا میکردند، داریوش سوم، آخرین شاهنشاه هخامنشی، به نوشتن آن یک کتابه هم، (بقول مستشرقین به زبان پارسی باستان) نپرداخت. در مورد کتابه های ایلامی هخامنشی نگاه کنید به:

- پرفسور "هاید ماری کُخ"، از زبان داریوش، ترجمه دکتر پرویز رجبی، و پراستاری ناصر پور پیرار-۱۳۸۰، نشر کارنگ، تهران.

- درباره التصاقی یا پیوندی (پسوندی) بودن زبان ایلامی، رجوع کنید به:

Francois Grilhot-Susini 1987

Elements de Gramair Elamite. Editions Recherche Sur Le Civilisation, Paris. Page 64 -65

و درباره کتابه های هخامنشی بنگرید به:

- زلف نارمن شارپ، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی: (تاریخ شاهنشاهی ۲۵۳۵: ۱۳۵۵ ه.ش)، تألیف در ۱۳۴۶، چاپ شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی (ص: ۴۱ تا ۱۴۳) کتابه اردشیر سوم هخامنشی بخط میخی الفبائی- هجائی که به زبان پارسی باستان در تخت جمشید است: (A³ Pa).

سوم: زبان تصریفی یا قالبی (سامی) بابلی:

زبان تجارت، سیاست، علم و بین المللی آن زمان بود. با خط میخی، و بصورت اندیشه نگاری (ایدئوگرام) نوشته میشد. خط چینی کنونی، نمونه زنده ای از خط اندیشه نگاری است، که طبعاً با خط الفبائی- هجائی "فینیقی- آرامی" از اساس متفاوت است، همچنانکه خط اندیشه نگاری بعدی سومری- اکدی، با خط تصویر نگاری (پیکتوگرام) سومر و یا مصری، تفاوت اساسی دارد.

اما ترتیب تاریخی این سه زبان در سرزمین ایران بقرار زیر است:

اول: زبان پیوندی یا التصاقی ایلامی.

دوم: زبان تصریفی یا قالبی (سامی) اکدی و بابلی، و

سوم: زبان تحلیلی هخامنشی (پارسی باستان) است که در پایان عصر باستان قرار دارد

بعد از اسلام هم:

اول: زبان پیوندی یا التصاقی ترکی (اوغوز: سلجوقی)، زبان نهاد جنگ و دفاع یعنی زبان شاه و اشرافیت بود.
دوم: زبان تحلیلی فارسی، زبان نهاد اداره و دولت، و شاعران مداح و عارفان (در پیروی از شعر عروضی عربی، و در همراهی و همیاری متقابل با ترکی).

سوم: زبان تصریفی (قالبی) عربی، زبان: دین، کلام، و سپس فلسفه، علم و تجارت و بین المللی آن زمان بود.

انتخاب این کتابه، از میان تمام کتابه های خشایارشا بسیار جالب است، ناسیونالیست های افراطی ما، می توانند به استناد آن، مدعی ضمیمه کردن حداقل بخش شرقی آسیای صغیر (آنادولی ترکیه) به ایران باشند! تا هر جا که بقول داریوش اول "نیزه پارسی رفته است" سهم ایران است! آقای دکتر چنگیز پهلوان، حد و مرز آن ایران خیالی را، در "فصلنامه گفتگو، شماره ۳، فروردین ۱۳۷۳، صفحات: ۳۷ و ۳۸" در رویای سُکراور خویش چنین بیان می کند: "از درون چین می آید، کشمیر و فلات یامیر را دربر می گیرد، به آسیای مرکزی کنونی می رسد، کشورهای این حوزه را، به انضمام افغانستان و پاکستان شامل می شود، ایران فعلی را در خود جای می دهد، از اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس و نواحی ساحلی آن، در هر دوسو، خود را می رساند به قفقاز، تا دریای سیاه و مدیترانه". (نقل از تریبون شماره ۶ سوئد، مقاله واژه و زبان در فارسی، از: الف تربیت، حواشی ضیاء صدرالاشرفی، صفحه: ۵۳۶).

به نوشته "کلیده و دمنه": تا کور شود، هرآنکه نتواند دید.

اما "تالی فاسد" آن اینست که: سند و دستاویز، بدست مدعیان و طرفداران سایر جهانگشایان می دهد: از مقدونیان، رومی ها، اعراب، ترکان، مغولها تا دیگران، بخصوص انگلستان و روسیه و... بنظر می رسد در مورد ایران کنونی ما: بهتر است

توسعه طلبان آرمانگرا و خیال پرداز، قاچ زین را بچسبند، سواری پیشکش شان: ایران کنونی را با آزادی کُشی و تبعیض دینی-زبانی و نژادپرستی آریائی متلاشی نکنید، ایجاد ایران بزرگ آقاي چنگیز پهلوان را نخواستیم.

عباس جوادى

۱۳۹۴/۰۶/۰۲

نقل مطلب: گذار از فرهنگی بدون نوشتار به فرهنگی با نوشتار معمولاً از طرف مورخین بعنوان پایان «ماقبل تاریخ» (پیشا تاریخ) و آغاز «تاریخ مستند» و یامکتوب شمرده می شود. در عین حال خط، نوشتار و آثار مکتوب چه بصورت هیروگلیف و اندیشه نگار (ایدنوگرام) و یا بخصوص خط و الفباء بیوسته یکی از معیارهای اصلی سنجش تمدن یک سرزمین و یا گروه اجتماعی بوده است.

تقریباً ۳۵۰۰ سال قبل (نیمه دوم هزاره دوم قبل از میلاد) وقتی اقوام ایرانی (از زیرشاخه «هند و ایرانی» ها و شاخه «هند و اروپایی» ها) از آسیای میانه و شمال دریای خزر به فلات ایران کنونی سرزیر شدند،

نقد مطلب: دروغ شاخ دار یعنی همین: بنا به اسناد آسوری: ده ایل معروف به پارس که هرودوت از آنها نام برده، و در اتحاد قبایل، بوسیله کوروش کبیر (دوم) در (۵۵۸ یا ۵۵۹ ق.م)، شش عددشان ده نشین، و چهار تاي آنها هنوز کوچروی می کردند، آنها همگی در سال (۸۴۳ ق.م) یعنی هزاره اول قبل از میلاد، بصورت قبایل کوچرو، از استپ های روسیه یا اکراین، و از طریق جمهوری آذربایجان، به آذربایجان شرقی کنونی ما، که تحت سلطه امپراتوری آشور بود: (سلمانصر سوم)، رسیدند، و سپس، تا قلمرو دولت ایلام، ناحیه پارسه (بقول داریوش پارسا) ی ایلامی: در استان فارس کنونی، پیش رفتند و تحت حکومت ایلام، ساکن آنجا شده و جمعاً، در نسبت، بنام ایلامی آنجا، پارس و پارسى نامیده شدند. پارس بمعنی کناره (دریا) و مرز و حاشیه یک کشور است. داریوش در کتیبه اش در مصر، در اشاره به خلیج فارس کنونی در نسبت به نام ساحلش "پارسه" از آن: "دریائی که به پارس می رود" یا "تا دریائی که از پارسا می رود" یاد می کند: (د. زد- سی/ بند 3):

D.Zc

چهار ایل از شش ایل مادهم، هفت سال بعد، در (۸۳۶ ق.م) از همان مسیر و در زمان لشکرکشی های پی در پی (سلمانصر سوم)، به ناحیه همدان (آمانا: سرزمین میانه) آمده، با دوایل پیوندی (التصافی) زبان-بودی اوی ها و مَغ ها- کنفدراسیون ایلات ماد را تشکیل دادند. چون پارتها در ترکمنستان کنونی ساکن شدند و از قلمرو آسور، دور بودند، از تاریخ مهاجرت آنها، تاریخ نوشتاری، اطلاعی ندارد، زیرا ایل کوچرو، در عهد سنت (قبل از عهد صنعت)، نمی توانست خط و کتابت داشته باشد، چرا که نیازی به آن نداشت.

لطف کنید، سند و یا اسنادتان را، راجع به سه هزار و پانصد ساله بودن (۱۵۰۰ ق.م) مهاجرت این بقول شما "اقوام ایرانی" مورد ادعایتان، ضمن برشمردن نام کلی و اسم مشخص آن قبایل یا آن "اقوام ایرانی" ذکر بفرمائید.

آیا نامیدن زبان ها بجای گروه بندی زبانی: (پیوندی، تحلیلی، تصریفی)، با نام جغرافیای سیاسی، چون (از زیرشاخه «هند و ایرانی» ها و شاخه «هند و اروپایی» ها) یا با نام اسطوره ای (سامی)، کاری درست، منطقی و علمی است؟ شما نیز پارسى باستان را، نه زبان تحلیلی، که با نام جغرافیای سیاسی «زیرشاخه «هند و ایرانی» ها و شاخه «هند و اروپایی» ها) نامیده اید. نامگذاری زبانها، منطقاً و بنا به ضرورت علمی، بایستی، بر خصوصیات زبانشناسانه، گرامری و بیشتر نحوی آنها باشد و نه بنام نارسا و "بو دار" جغرافیای سیاسی: هند و اروپایی، هند و ژرمنی، هند و ایرانی، و چرا نه هند و امریکائی: (می بینید وارد دعوی مدعیان، خواهید شد!) همچنین است، نام گذاری نادرست: اُرال و آلتائیک و یا نامگذاری دینی- اسطوره ای: بجای زبانهای تصریفی (قالبی)، آنها را زبانهای سامی (در نسبت به سام پسر نوح اسطوره ای) می نامند!، مستشرقین متکی بکتاب مقدسشان (تورات)، در کتیبه های سه زبانی هخامنشی، مدتها دنبال زبان جامی و یافقی هم می گشتند!.

در این فلات بومیان و قبایل تا حد زیاد جدا و دور از همدیگر زندگی میکردند. از فرهنگ و زبان آن ها اطلاعاتی باقی نمانده است

شما از یکسو، آن باصطلاح "بومیان" صاحب تمدنها و دولت های مقتدر را بایگمن های افریقا و بومیان استرالیا، و از سوی دیگر، سه ایل کوچرو- پارس، ماد و پارت- را، با استعمارگران متمدن انگلیسی درهند، عوضی گرفته اید. تمدن ایلامی های پیوندی (التصاقی) زبان درسزمین ایران کنونی، بوسیله تمدن شهر اوروک که نخستین کاشف خط در (۳۲۰۰ ق.م) و متعلق به تمدن سومریان پیوندی زبان هستند: (بنیاد گذار اولین تمدن بشری در کشور کنونی عراق)، در (۳۰۰۰ ق.م) پایه گذاری شده است، و بنظر میرسد دومین تمدن بشری، بعد از سومراست، اما چون ایلامی ها، پیوندی زبان (نظیر ترکی کنونی) بودند و نه تحلیلی زبان، یعنی بقول شما هندو اروپائی زبان (نظیر فارسی کنونی) و بقول قلم به مزدان نژاد پرست (هینتری دردوره رضاشاه) و مزدوران مجیزگوی آریامهری (خورشید نژاداریا) آریائی زبان و آریائی نژاد نبودند، بنابراین، از تمدن و زبان ایلامی ها، نظیر قوتی ها، کاسی ها، لولوبی ها و مانناها در تاریخ ایدئولوژیک، جانب دارانه و نژادپرستانه کشورمان ایران، طبعاً اسمی برده نشده و نمی شود نگاه کنید به:

پی-یر-آمی-یه (پییر آمیه): کتاب شش صد صفحه ای ایلام بفرانسه، ترجمه خلاصه آن بفارسی توسط خانم شیرین بیانی، (که اصلاً کافی به مقصود نیست).

Pierre Amiet , " Elam" , Éditeur Archée, 1966

بقول درست فلاسفه مسلمان: "عدم وجدان، دلیل عدم وجود نیست"، اینکه شما از فرهنگ و زبان و تمدن درخشان آن "بومیان" اطلاعی ندارید، دلیل عدم وجود آنها در تاریخ این کشور نمی شود: تصور و تصویر نادرست شما، از آن تمدن های درخشان و قدرتهای سیاسی، در معیار زمان شان، از آنجا آشکار است که، شما آنها را باواژه های تحقیر آمیزی چون **"بومیان" و "قبایل"** می نامید، و مدعی هستید که **"تا حد زیاد جدا و دور از همدیگر زندگی میکردند"** این تعبیر خطای شما از آنها، بومیان جنگل های آمازون را در ذهن خواننده تداعی می کند! در حالیکه بعد از چند سطر، در مورد تنها تمدن ایلامی، که یکی از همان "بومیان" و "قبایل" است، به قلم فرسائی پرداخته اید.

ایجاد دولت های مقتدر و مداوم، علاوه بر آثار و فرآورده های تمدنی، نشانه پیشرفت در سازماندهی اجتماعی، و وجود نظم قانونی، در معیارهای عصر سنت است. این موضوع در مورد هر شش تمدن، صادق است که شما تنها به یکی از آنها یعنی ایلام اشاره دارید، در حالی که از مادها که درباره آنها هم قلم فرسائی می کنید، بسبب عمر اندک (شصت و چهار ساله) حکومت مستقل شان آثار تمدنی قابل توجهی در دست نیست. چون خوشبختانه تاریخ زیاله دانی ندارد، به اطلاعاتان می رساند که: در کنار تمدن درخشان ایلامی، که دامنه اش: از استان خوزستان، تاجیرفت و کاشان گسترده بود، از شمال خوزستان تا آذربایجان: دولت های مقتدر و تمدن های کاسی در (لرستان)، لولوبی در (کردستان)، ماننا در (جنوب آذربایجان غربی)، اورارتو در (شمال آذربایجان غربی) و قوتی (گوتی) در (آذربایجان شرقی) وجود داشتند.

یک- ایلامی ها (با دوهزار و دویست سال سلطنت: از ۲۸۵۰ تا ۶۴۰ ق.م)، قرار داشتند.

دو- در لرستان کاسی ها (که تنها پانصدسال بر بابل، حکومت کردند و نام شاهان آنها، در روز شماری بابلی، ثبت شده است که بیش از دو برابر عمر دویست و بیست ساله هخامنشی است). در موزه لور، بخش مس و مفرغ "کاسی ها" در لرستان بنام "برنز لرستان" یکی از جالب توجه ترین نمودهای تمدن در آن بخش از سرزمین ایران است.

سه- لولوبی ها در کردستان (در سرپل زهاب کرمانشاه، کتیبه انویانی نی که الهام گرفته از کتیبه نارام سین- سلسله سوم اور- و الهام بخش کتیبه بیستون داریوش است، تصویر مشابه دیگری از تارلونی پادشاه دیگر لولوبی در شیخ- خان عراق، وجود دارد و جنگهای مداوم لولوبی ها با آشور، از هزاره دوم پیش از میلاد یعنی نیوکد نازار اول در (۱۲۰ ق.م) شروع و تا زمان آسور نصیر پال ادامه مییابد و در (۶۶۹ ق.م) یعنی بعد از چهارصد و پنجاه و یکسال منقرض میشود (عمر واقعی سلسله هخامنشیان از انقراض ماد بدست کوروش کبیر تا حمله اسکندر کبیر، چنانکه اشاره شد، دویست و بیست سال بود: از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م)، و از اواخر در هزاره دوم قبل از میلاد، حکومت ماننا ها در جنوب آذربایجان غربی تشکیل می شود.

چهار- مانناها در جنوب دریایچه اورمیه: که اولین شورش علیه پادشاهان در ایران بنام آنها ثبت شده است. تمدن معروف به تپه حسنلو و جام زرین معروف (که شاهکار ریخته گری است) که زینت بخش موزه لور، در بخش تمدنهای موجود در سر- زمین ایران است، به ماننا ها تعلق دارد.

پنج- اورارتوها در آذربایجان غربی و بخشی از آنادولو (آناتولی) و در آنسوی ارس (نخجوان و ارمنستان و گرجستان کنونی)، با حکومتی نهصدساله در مقابل آشورها، پایداری کردند. تمدن اورارتو نیز به تمدن های عصر بعد از مفرغ، یعنی به تمدن عصر آهن تعلق دارد.

شش- قوتی(گوتی) ها، در آذربایجان شرقی حکومت می کردند. قوتی ها نود و یکسال بر بابل (از ۲۲۰۰ تا ۲۱۰۹ ق.م)، پیش از کاسی ها و ایلامی ها و در نهایت پارسها، حکومت کردند، نام بیست پادشاه آنها که از پانزده سال، تا یکسال سلطنت کرده اند، بنا به روزشمار بابل، در دست است، نام قوتی ها، در (۵۳۹ ق.م) و در ترجمه دکتر عبدالمجید ارفعی بنام "منشور کوروش بزرگ" هم آمده است، که بنابه توضیح ایشان، در (شماره ۱۷)، استوانه (۴۵ سطر) کوروش کبیر: فاتحان اصلی بابل، همچون بخشی از لشکر کوروش کبیر، همین قوتی ها بودند.

لطفاً به کتابهای دستی و قابل دسترس: رُمان گریشمن: "ایران از آغاز تا اسلام" ترجمه دکتر محمد معین، بخصوص نقشه (۲۰) آن، و نیز کتاب تاریخ ایران باستان حسن پیرنیا جلد اول، و همچنین ایرج اسکندری، کتاب "در تاریکی هزاره ها" در زبان فارسی، و اگر زبان فرانسه می دانید به کتاب مرجع "ایران آنتیک: (ایران باستان)" و یا "پرس آنتیک: (پارس باستان)" اثر کلماں هوار فرانسوی، و به تاریخ ایران سرپرسی ساکس- به انگلیسی ویا به ترجمه فارسی- و... رجوع نمایند تا دریابید که بقول شما آن "بومیان"، پراکنده نبوده و در همسایگی هم قرار داشتند: بنوشته رُمان گریشمن "زبان همگی شان همانند ایلامی پیوندی بوده است (همان صفحه ۳۸). طبعاً مدافعین تبعیض نژادی و زبانی در ایران، بنام دروغین ناسیونالیسم ایرانی، جهت دفاع از نظریه نادرست و ضد بشری خود، و ترس از درهم شکستن آن، مجبور به سانسور تمام این تمدنها و حکومت های پیش از ماد و هخامنشی در ایران شدند، بنحوی که یک ایرانی عادی، نام یک پادشاه و یک شهبانوی آنها را نمی شناسد، چه رسد به شناخت تمدن و تاریخ آنها. نتیجه آنستکه حضرت تعالی مردمان متمدن و تمدن ساز این کشور را "بومیان" می نامید، و برعکس دوقوم مهاجر، و کوچرو- ماد و پارس- را که آخرین مهاجران ایلی، در عصر باستان در هزاره اول پیش از میلاد به این کشور، از استپ های روسیه و آراین بودند، سازندگان تمدن این سرزمین جلوه می دهید، و همچون مدعیان- در تعبیری که حافظ وسعدی از آن دارند- آن دوقوم کوچرو و فاقد تمدن، در موقع ورود به این کشور را، در عالم خیال در ۳۵۰۰ سال پیش، همچون صاحبان اصلی به سرزمین کنونی ایران می آوردید. اما، دیگر نمیتوان، در عصر انقلاب اطلاعات (دیژیتال انفورماتیک) دنیا را، شهر جاهلان فرض کرده و با تاریخ، کاری کرد که ایدئولوژی ها می کنند:

۱- بخش مزاحم تاریخ را حذف کرد که شامل تمام تمدنهای پیش از ماد و پارس می باشد. یعنی به سیاق تاریخ نویسی استعماری و به پیروی از آن، تاریخ نویسی دوره پهلوی، و بخصوص آریا مهری، که در جمهوری اسلامی ایران هم، با شدت وضعف؛ در موارد مختلف، همچنان ادامه دارد (آن شش تمدن که مورد غضب قرار گرفتند! بر حسب قدمت، عبارتند از: ایلامی، قوتی، کاسی، لولوبی، ماننا و اورارتو).

۲- بخشی را در زیر نور افکن، قرار داده و برجسته کرد: (هخامنشی، ساسانی، صفویه و پهلوی و حالا جمهوری اسلامی).

۳- بخش غیر قابل حذف و مزاحم را در سایه قرارداد و با حقارت خود، تحقیرش نمود: (از غزنوی و سلجوقی تا قاجاریه). چنین معامله ایدئولوژیک با تاریخ، یاد آور جمله برتولد برشت، در دفاع آگاهانه از دروغ، و کتمان یا انکار حقایق آشکار، آنهم در عصر اطلاعات (انفورماتیک) است. برشت بدستی میگوید: "... آنکس که حقیقت را میدانند و آنرا دروغ مینامد، تبهکار است."

این بومیان « ما قبل ایرانی »

باز هم شما وسط دعوا، نرخ تعیین کردید: مادها و پارسها، اسم مشخصی دارند و هیچ رابطه ای با قوم و یا اقوام اسطوره ای " ایر " مدعیان نژادپرست ندارند. شما از کدام یک صحبت می کنید؟ قوم و تبار یا ایل " ایر " و بقول نادرست و بی معنی نازیهای هیتلری: " نژاد ایرانی آریائی " را تاریخ ایران و دنیا نمی شناسد: (نه وجود متکی به سند قابل بررسی، نه مکان جغرافیائی مشخص، نه زمان تاریخی معین آن " ایر " ها یا بقول شما « ایرانی ») ها، در تاریخ این سرزمین و نه هیچ جای دیگر معلوم است، و نه این مقایسه، بین آن " بومیان صاحب تمدن " واقعی، و آن اقوام یا قوم اسطوره ای درست است. قوم و یا اقوام اسطوره ای " ایر "، درست مثل آدم، شیث، قابیل، سام و حام و یافث تورات، و کیومرث، سلم، تور و ایرج شاهنامه فردوسی است. قوم " ایر " مورد ادعای شما و سایر مدعیان، چون اسطوره ای است، بنا بر این: نه زمان معین تاریخی، و نه مکان جغرافیائی مشخص دارد: ظاهراً شما آقای دکتر عباس جوادی، فرقی بین شخصیتهای تاریخی، از پارسها تا ایلامیها، و

عنوانهای اساطیری، مانند ایرها قائل نیستید، یا عمداً آنها را خلط وقاطی می کنید! احتمالاً منظورتان از (اقوام ایرانی) مورد ادعا، دوقوم پارس و ماد است که مرکب از طوایف کوچرو بودند. چنانکه اشاره شد، به ترتیب، در قرن نهم قبل از میلاد از طریق جمهوری آذربایجان، به آذربایجان شرقی در ایران، آمده و به استان فارس و همدان رفتند، ضمن کوچروی، به روستا نشینی رسیده و ساکن شدند، پیشکسوت آن "بومیان" ایلامی ها بودند که همین روند ایل کوچروی، ده نشینی و شهرنشینی را درسزمینی که امروز "ایران" می نامیم، همچون الگوئی بنیاد نهادند. سومریان، آنها را ایلامی نامیدند، که در زبان سومری بمعنی (ساکنان) کشور کوهستانی است. آنها خود و کشورشان را "هلمتو" یا "هلمتی" می نامیدند: بمعنی "سرزمین خدائی".

فلات ایران نیز همانند اقوام تازه وارد آریایی

باز، مصادره به مطلوب وطی کردن نرخ در وسط دعوا: برادری را ثابت نکرده، ادعای ارث که نه، تصرف عدوانی کل "ما تَرَک" را دارید: این کشور، از زمان سلطان یعقوب آق قویونلو در دهه آخر قرن پانزدهم میلادی، ایران نامیده شده است و نه پیش از آن، اگر از اسناد و مکاتبات دولتی با همسایگان، سندی دارید ارائه کنید، امید وارم به سخنان شاعران استناد نجوئید).

و همچنین مردم اکثر اروپا، آسیای میانه و غربی که بصورت قبیله ای و گروهی- قومی زندگی می کردند، هنوز صاحب خط و الفبای منسجم خود نبودند.

این جمله ادعای باطلی است: در زمان ورود قبایل و ایلات ده گانه پارس و چهار گانه ماد- و نه آریایی های مورد ادعای شما- آنها مرکب از ایلات کوچرو بودند و آن بومیان مورد اتهام شما، تمدنهای چند هزار ساله، با خط و معماری در حد (چغازنبیل) و شهرنشینی های پیشرفته، با فتوحات درخشان، و سلطنت های طولانی داشتند. آنها تشکیل دولت های مقتدری داده بودند. خط های موجود هم، همه، میخی و اندیشه نگاری بود و نه الفبائی، تنها خط میخی اورگائیت و خط فینیقی و آرامی الفبائی بودند. در زمان داریوش اول، آرامی ها در شوش، به یاری ایلامی ها، و از روی خط میخی ایلامی، خط الفبائی- هجائی پارسی باستان را ساختند. در ضمن وقتی بقول شما آن "آریایی" ها بسبب کوچرو بودن خطی نداشتند، دیگر منسجم و غیر منسجم بودن آن خط، بی معنی است، چه رسد به الفبائی بودن آن. آقای دکتر عباس جوادی، نیستی یکرنگ (بی رنگ) است.

خط و نوشتار همراه با تمدن بشری از منطقه میانرودان و یا بین النهرین، مصر، آناتولی و بعداً یونان و ایتالیا شروع شد و به دیگر نقاط جهان توسعه یافت.

در موزه لوور، می توانید خط ایلامی را متعلق به (۲۸۵۰ ق.م) یا (چهار هزار و هشتصد و شصت و شش سال پیش) ملاحظه بفرمائید، لطف کنید در این مورد به کتاب 607 صفحه ای ایلام نوشته "پی-یر-آمیه" بفرانسه یا ترجمه انگلیسی آن، مراجعه نمائید که مشخصات آن در بالا ذکر شد. یا به کتاب کم نظیر چاپ شده در پاریس و مکرر چاپ شده در ایران بنام "در تاریکی هزاره ها" ی ایرج اسکندری نظری بیندازید.

مادها، پارتی ها و پارس ها که فلات ایران را گرفتند با استفاده از ضعف امپراتوری آشور، آن ها و دیگر همسایگان قدرتمند خود را شکست داده، دولت خود را بزودی تحکیم و گسترش بخشیدند.

لطفاً ترتیب تاریخی، در تشکیل حکومت در ایران و ظهور مؤثر در تاریخ را رعایت کنید: (مادها، پارسها و پارتها). اما ترتیب ورودشان به تاریخ چنین است: چنانکه ذکر شد:

- بنابه اسناد آسوری: اول ده ایل با نام های مشخص که جمعاً پارس نامیده می شوند (که بازارگادها از آن جمله اند: هخامنشیان، عشیره یا تیره ای از آنها هستند)، از استپ های روسیه کنونی و از طریق آذربایجان به قلمرو ایلام در استان فارس رفتند، و بعد از انقراض دولت ایلام، بدست آشوریانی پال در (۶۴۰ ق.م) از خلاء سیاسی موجود استفاده کرده، و حکومت دویست و بیست ساله خود را تشکیل دادند: (از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م). تنها در تاریخ هرودوت، نام آنها، همانند نام مادها، بقرار زیر ذکر شده است: شش ایل ده نشین: ۱- بازارگادها، ۲- مارافی ها، ۳- ماسپی ها، ۴- پاتی سخورها (پانتال ها)، ۵- دروسی ها، ۶- گرمانی ها، و چهار ایل کوچرو: ۷- دائن ها، ۸- مردها، ۹- درویک ها، ۱۰- ساگارتی ها.

- اما چهار ایل تحلیلی زبان، از شش ایل مادها، هفت سال بعد از پارسها، از همان راه قفقاز، به آذربایجان ایران کنونی رسیده و به منطقه همدان کنونی (به آسوری: آمادانا، وبه معنی سرزمین میانه: درمقابل پارسوا یعنی سرزمین کناره) رفتند، بنوشته هرودوت عبارتند از: ۱- بوسائی ها، ۲- پاره تاکنونی ها، ۳- استروخائیس ها، ۴- آری زنتوی ها، بنا به تاریخ تحلیلی، آنها با دوایل پیوندی زبان "مُع" ها و "بودی اوی" ها، کنفدراسیون ایلی قبایل ششگانه ماد را تشکیل داده، وساکن آن منطقه شدند. سلطنت مستقل شصت و چهار ساله مادها (از ۶۱۴ تا ۵۵۰ ق.م)، قبل از پارس ها بود. مادها مجالی، مثل هخامنشیان برای اخذ خط نیافتند و هیچ نوشته ای از مادها باقی نمانده است.

- اما پارت ها (ونه، بنوشته شما: **پارتی ها**) که از ساکها هستند، ربطی به پارسها و چهار قبیله تحلیل زبان ماد ندارند. تاریخ از زمان مهاجرتشان به ترکمنستان کنونی بی خبر است (مگر شما اسناد جدیدی داشته باشید که لطف کرده و ارائه کنید)، میدانیم که کوروش کبیر، در جنگ باماساژتها برهبری ملکه آنها "تومیریس" درکناره آنسوی رود جیحون کشته شد، در آن زمان اسم ونشانی از پارتها در آنجا برده نمی شود، منطقه پارتها با نام (پرتو) از زمان داریوش، ساتراپی از هخامنشیان شمرده شده اند. داریوش در کتیبه نقش رستم، بندسوم: با نام بین المللی: (د.ان.آ: مخفف: داریوش، نقش رستم، کتیبه اول: آ) از پارتها نام می برد- که در شمال خراسان کنونی ایران و در ترکمنستان امروز مستقر بودند، در دوره سلوکی ها، و بسبب پیداشدن اختلاف و جنگ با آنها، پارتها، بتدریج به ایران کنونی تحت تصرف سلوکی ها هجوم آوردند: (پارتها ابتدا، مثل ایلامی، پارس و ماد در قبل از اسلام و ترکان سلجوقی در بعد از اسلام، به این کشور مهاجرت ایلی نکردند، بلکه همانند مقدونی ها، اعراب مسلمان و مغول ها، ابتدا حمله کردند: گویا (از ۲۸۲ تا ۱۹۰ ق.م) و بخصوص بعد از (۱۴۱ ق.م) وقتی شهر سلوکیه آن زمان و تیسفون بعدی را، که پایتخت سلوکیان، در نزدیک بغداد کنونی بود تصرف کردند و مثل کشورگشایان دیگر، حاکم بر ایران کنونی هم شدند، مهاجرت ایلی و خانوادگی هم در دوران پارتها هم آغاز شد. باز تکرار می کنم: تاریخ زباله دانی ندارد که بتوان بخشی را در آن ریخت و با چشم بندی خودی و غیر خودی کرد. هیچ کدام از این قبایل کوچرو مهاجر هم، تافته جدا بافته ای نبودند. آقای دکتر عباس جواد، شما در نوشته فوق، در ضمن، یک اشتباه غیر قابل چشم پوشی "معرفتشناسی" (اپیستمولوژیک) هم مرتکب شده اید، که ناشی از عدم آگاهی تان، از تاریخ همسایگان آنروز ما است:

امپراتوری آسور، در سال (۶۱۲ ق.م)، با حمله و لیبید آنروز بابل یعنی **بخت النصر** (نیوکد نژر دوم) و همکاری مادها، منقرض شده بود و در زمان هخامنشیان، (سلوکیان) و طبعاً پارتها (اشکانیان)، آسور، دیگر بعنوان دولت سیاسی وجود نداشت تا بقول شما: **پارت یی ها و پارسها با استفاده از ضعف امپراتوری آشور، آنها و دیگر همسایگان قدرتمند خود را شکست دهند** (کدام همسایه های قدرتمند: لطفاً نام ببرید). پس از کوروش کبیر که همچون جهانگشانی مهاجم، لیدی را (که همسایه ما نبود) درکنار مدیترانه، و سپس بابل را در همسایگی ما در بین النهرین منقرض کرد، همسایه پارسها، یونان و سپس مقدونیه (فلیپ و پسرش اسکندر) شدند، و همسایه پارتها، سلوکی های کناره مدیترانه، و سپس رومی ها بودند. این خطای معرفتشناسی یعنی: رودرو قرار دادن **پارت یی ها و پارسها: (پارسها و پارتها) یا آسور و دیگر همسایگان قدرتمند!**، که وجود نداشتند، نشانه عدم احاطه شما به کروئولوژی (ترتیب حوادث تاریخی) تاریخ ایران، و تاریخ همسایگان ما: (سومر، اکد، آسور، هیتی، و.. در غرب؛ و ماساژتها در شمال شرقی، و کوشانیان در شرق) است. این خطای معرفتشناسی، برای اهل تحقیق، بسیار مهمتر از "**خشیار شاه**" نامیدن **خشیارشا** است.

آنها هر قدر که یکجانشین و شهری می شدند با خط و نوشتار همسایگان خود هم آشنا شده، این خطها را با نیازهای خود منطبق کرده به کار می بستند

کلی گوئی نکنید: چنانکه ذکر شد، از مادها یک سطر خط باقی نمانده است، مادها فرصتی هم نداشتند: شصت و چهار سال در عصر سنت برای چهار قوم، با سابقه کوچروی، زمان زیادی نیست، پارسها هم تا زمان داریوش اول خط نداشتند. استوانه کوروش کبیر بخط و زبان بابلی است، یعنی راهبان معبد (اسگیله: یعنی معبدی که از همه بلندتر است) بابلیها آنرا نوشته اند: خود کوروش کبیر، سربازانش نمی توانستند سطری از آنرا بخوانند و بفهمند. هخامنشی ها، اول با خط ایلامی و بابلی امپراتوری را اداره میکردند، چنانکه اشاره شد، بعدها، از روی خط میخی ایلامی، وبه یاری آرامی ها، با خط میخی الفبائی-هجائی بقول داریوش زبان "آری یا" و بقول امروزی ها، زبان پارسی باستان را نوشتند، که سومری ها آنرا ابداع یا کشف کرده بودند. همچنانکه خط پهلوی یا پهلوانی همان خط آرامی است و خط کنونی رایج در ایران هم، همان خط نسخ عربی است (با افزوده چهار علامت: رایج شده در قرن گذشته برای: پ، چ، ژ، گ). از نظر محتوا نیز، خط پارسی باستان، در واقع یک خط زبنتی بود، حتی به زبان ادبی مبدل نشد، چه رسد به زبان علمی یا حقوقی و دینی و.... اشاره شد که شصت

هزار لوحه گنجینه الواح هخامنشی همه به زبان ایلامی است و نه بقول مستشرقین زبان پارسی باستان. این الواح گلی تنها به دوره داریوش (سلطنت: از ۵۲۲ تا ۴۸۶ ق.م) متعلق هستند آنها (از ۵۰۹ تا ۴۹۴ ق.م) سلطنت او را دربرمیگیرند، بقیه شاهان هخامنشی، تنها اهل جنگ و عیش و نوش بودند و نه اهل فرهنگ و کتابت. تازه در آن سی هزار لوحه ایلامی هم برخلاف الواح نیم میلیونی بین النهرین (سومر، اکد، بابل و آشور)، متن های: طبی، ریاضی، نجومی، حقوقی، شعری، داستانی و... وجود ندارد (نگاه کنید بفرانسه: ژان بوئرو، کتاب مزوپوتامی: بین النهرین، چاپ گالیما، ۱۹۸۷، ص: ۱۴۵، ۱۲۱، ۱۰۳)، آن الواح گلی، مربوط به مالیات ساتراپ ها و دستمزد کارگران سازنده قصرها و... است، که به همت خاتم پروفیسور هاید ماری گُخ آلمانی، تلخیص گردیدند. اینکه من خط هخامنشی (پارسی باستان) را خط زینتی می نامم، به این دلیل است که: در اولین کتیبه در این خط، که کتیبه بیستون است با (۴۱۴) سطر، تنها دو خط موجود است، در حالیکه چنانکه پیش از این اشاره شد، در آخرین کتیبه هخامنشی، در تخت جمشید که به اردشیر سوم (از ۳۵۹ تا ۳۳۸ پیش از میلاد) تعلق دارد (سومین شاهنشاه از آخر، که بعد از او، دویادشاه، یکی دوسال بنام ارشک، و آخری شش سال بنام داریوش سوم سلطنت کردند.) با وجود تکراری بودن بخش مهم آن، که کپی از کتیبه های قبلی (از داریوش تا خود او است)، در بیست و شش سطر، بیست و سه غلط و خطا وجود دارد (سه کتیبه کوتاه پارسی باستان منسوب به کوروش در پازارگاد و دو لوحه بنام پدر بزرگ داریوش آریارمن و دیگری بنام ارشام را خود داریوش نویسنده است، زیرا در بخش ایلامی کتیبه بیستون، داریوش می گوید: بیاری اورمزده (و نه اهورامزدا) من یک نوشته دیگری به زبان "آرین" نویساندم، که قبل از من وجود نداشت (ترجمه از فرانسه): (متن شماره ۱/ د.ب. ۴، بند ۳) تلفظ "آرین" به ایلامی: "هار-ری ای-یا" می شود. علت نگارش کتیبه کوتاه به پارسی باستان، بنام کوروش کبیر، با عبارت کوتاه "منم کوروش هخامنشی"، بنظر من اینست که: کوروش کبیر، در ذکر شجره خویش، اجدادش، در "چیش پیش" یا "چش پیش" متوقف می شود، و اسمی از "هخامنش" که بنوشته داریوش پدر "چیش پیش" است نمی برد، داریوش نکته سنج، برای مشروعیت دادن از زبان کوروش کبیر، به شجره خود، این جعل را بعمل آورده است. در ضمن، کوروش کبیر در استوانه بابلی خود، از اجدادش، نه بعنوان "پارسی" بلکه همچون شاه انزان یا (انسان): (دومین پایتخت ایلامی بعد از شوش) نام برده است، زیرا پادشاه انزان بنام اونتاش ناپیرشا (۱۲۴۰-۱۲۷۵ ق.م)، فاتح بابل، و آورنده سنگ دوثنی قانون حمورابی (از بابل به شوش)، و شوهر امپراتریس ناپیر آسو است. کوروش کبیر در انتساب عمده اجدادش به انزان، میخواهد به اهالی بابل بگوید: من جانشین فاتح قبلی تان اونتاش ناپیرشا هستم.

آشکار است که بسبب ابداع خط میخی پارسی باستان در زمان داریوش، دولوحه پدر بزرگش ارشام و جدش آریارمن هم برای نشان دادن "السلطان بن سلطان بن سلطان" بودن داریوش است. پیش از داریوش به نوشته خود او، خط پارسی باستان وجود نداشت تا آن سه کتیبه (کوروش، ارشام و آریارمن) اصالتی داشته باشند. خود آن دو (پدر بزرگ و جد داریوش) هم کاره ای نبودند تا کتیبه بنویسند.

کتیبه بیستون (همانند استوانه کوروش کبیر، یا استوانه نیونید و دو استوانه سالم بُخْتُ النصر یا نیوکدزُر) یک مانیفست شاهی و جهانگشائی داریوش اول است: که (۵۹۳) سطر به ایلامی و (۱۱۳) سطر به بابلی در متن کتیبه و (۴۱۴) سطر به پارسی باستان است که بعداً نوشته شده، و چون در متن فرو رفته کتیبه جا نیست، بخشی از آنرا در دامن داریوش نوشته اند، در حالیکه در کتیبه ها و الواح بعدی: خط هخامنشی (پارسی باستان)، در رأس، ایلامی در میانه، و بابلی در آخر قرار دارد.

تنها قسمتی از جغرافیای ایران کنونی که صاحب خط و همچنین تمدن شهری خود و حتی تمدنی بسیار طولانی مدت و غنی بود در حوزة خوزستان کنونی و جنوب شرقی عراق قرار داشت که ایلام (عیلام) نام داشت.

باز، اظهار نظر هایی می کنید که در معنای حافظی کلمه مدعی ها می کنند: همچنانکه بعد از اسلام تا قرن چهارم هجری (بیش از کل عمر دویست و بیست ساله هخامنشی) تمام نوشته ها، حتی نوشته های ضد عرب شعوبیه نژاد پرست، به زبان عربی بود، زبان تصریفی (سامی) بابلی نیز همان موقعیت را همچون زبان بین المللی و دیپلماسی، از جمله در عصر هخامنشی داشت.

غیر از ایلامی ها که خود نیز به تمدن آن معترف هستید. روز شمار سلطنتی بابل، در مورد قوتی (گوتی) ها، کاسی ها، که بابل را در تصرف خود داشتند، شهادت می دهد، و به لولوبی ها، نیز اشاره شد. منابعی نیز در مورد ماننا و اورارتو ذکر گردید.

از دوران حکومت قوتی ها در آذربایجان، هم الواحی بزبان بابلی موجود است: چون ترکی میتوانید بخوانید، میتوانید نگاه کنید به: فریدون آقاسی اوغلو، در ترکی آذربایجانی: دوقوز بیتیک، اوچونجی جیلد، صفحه: ۱۷۳ تا ۱۹۵، باکی چاپی (چاپ باکو)، ۲۰۱۴

اما به روایت منابع همدوره آشوری و بابلی، حیظه قدرت سیاسی و بخصوص فرهنگی ایلام بمراتب گسترده تر از این بود و اقل بخش های وسیعی از استان فارس کنونی و منطقه دریای خزر تا خلیج فارس را در بر می گرفت. دو مرکز اصلی این پادشاهی شوش (خوزستان) و آناشان (فارس) بود

در تکمله سخن شما، خود الواح ایلامی نیز از سیلک کاشان تا جیرفت و آثار تمدن ایلامی در سراسر جنوب ایران گسترده است.

ایلام تمدنی مهم و غنی ایجاد کرده بود که حدوداً ۲۷۰۰ سال قبل از میلاد شروع شد و تا بیش از دو هزار سال بعد یعنی اوایل هخامنشیان، پادشاهی، گاه بسیار قدرتمندی را بنیاد نهاد.

بنابه اسناد موزه لور، حداقل از ۲۸۵۰ قبل از میلاد، نوشتن و کتابت، در دولت شهرهای ایلامی شروع میشود، و حکومت مستقل ایلام در ۶۴۰ ق.م بوسیله آشوربانیپال منقرض شد، یعنی دوهزار و دویست و ده سال حکومت و تمدن ایلامی تداوم داشت، ولی عمر آن، به اوایل هخامنشی نمی رسد، نود سال پیش از آغاز جهانگشائی کوروش کبیر در ۵۵۰ ق.م، دولت ایلام منقرض شده بود. هرچند، فرهنگ و زبان آن، تا پایان هخامنشی بصورت مستند باقی ماند.

زبان ایلامی به گواهی اکثر باستان شناسان و زبان شناسان هیچگونه قرابتی با زبان های همسایه یعنی آفروآسیایی (از جمله سامی) و دیگر زبانهای بین النهرین و آناطولی و یا زبانهای نوظهور ایرانی در آن منطقه نداشت. اما بنظر بعضی ها نزدیکی های ساختاری معینی بین ایلامی و زبانهای دراویدی در (هندوستان باستان) وجود دارد.

اولاً: زبان ایلامی با زبان سومری در بین النهرین قرابت داشته و هر دو جزو زبانهای پیوندی یا التصاقی (آگلو- تی-تی) تپو لانگ) هستند. ثانیاً: هر چند زبان دراویدی ها هم، همانند زبان سومری و ایلامی (و بقول گریشمن زبانهای: قوتی، کاسی، لولوبی، ماننا و...)، جزو زبانهای التصاقی، پیوندی (پسوندی) هستند، نمیدانم چرا بجای مقایسه نزدیکی ساختاری زبان پیوندی ایلامی با زبان دراویدی، از نزدیکی ساختاری زبان مادری خودتان ترکی آذربایجانی با ایلامی، مثال نزدیک. شاید نقض غرض میشد و کفرگوئی یا، دم زدن از اسرار مگو میشد، که به مصلحت نظام حاکم بر شما نمی باشد. در مورد زبان ایلامی رجوع کنید به: خانم "فرانسوا قریلو سوزینی"، عناصر گرامر ایلامی، چاپ پژوهش روی تمدن، شماره 29 (صفحه 9 و 12) پاریس سال 1987.

Francois Grillo-Susini 1987

Elements de Gramair Elamite. Editions Recherche Sur Le Civilisation (29), Paris. Page :9 , 12.

نقل مطلب: خط ایلامی که به همراه آشوری، هیتی و بابلی نوعی از خطوط میخی باستانی در منطقه بود. مدتی طولانی در امپراتوری های ایرانی مادها و هخامنشیان رواج داشت تا اینکه بالاخره از بین رفت و جای آن را خط و زبان فارسی میانه (پهلوی) گرفت که مبتنی بر الفبای آرامی بود.

نقد مطلب: خط ایلامی که به همراه آشوری، هیتی و بابلی نوعی از خطوط میخی باستانی در منطقه بود

خط میخی ابداع سومری ها بود، همگان از جمله ایلامی ها، از آنها اخذ کردند. این پراکنده گویی ها زائد است

مدتی طولانی در امپراتوری های ایرانی در چه معنا ایرانی بودند: در تعلق به قوم اسطوره ای " ایر " ها، آن دو قوم مشخص مادو پارس را ایرانی می نامید: آیا خود آنها مدعی چنین نامی برای خود بودند؟، یا همسایگان و معاصرانشان، آنها را بدین نام می نامیدند؟، یا شما به پیروی از تاریخسازان غربی و مقلدان دوران پهلوی، آنها را چنان می نامید. آقای دکتر عباس جواد، در پایان مطلب مقصودتان را از " ایرانی" در تاریخ این کشور کهنسال آشکار کردید. هدف، ایرانی نامیدن در معنای تباری-

زبانی، مادها و هخامنشیان بود که بنابه ادعای شما، سرآغاز مهاجرتشان در ۳۵۰۰ سال قبل (۱۵۰۰ قبل از میلاد)، به سرزمین کنونی ایران بوده است، سند و مدرک تان را در مورادعای (ایرانی بودن در معنی تباری مادها و پارسها و تاریخ مهاجرتشان در ۳۵۰۰ سال قبل)، لطفاً بنویسید. تازه از شش ایل ماد، دو ایل "مغ" و "بودی اوی" بنوشته هنری فیلد، مردمشناسی ایران، ۱۳۴۳، صفحه: ۱۵۷، ترجمه دکتر عبدالله فریار، چاپ ابن سینا، تهران.

"مغ"ها، پس از کشتار لاما های ایلامی بوسیله آسوریانی پال (۶۴۰ ق.م) مسئولان امور مذهبی بودند، که به غضب داریوش در کشتن گئومات مغ گرفتار آمدند: (گویاجشن مغ کُشانی هم رایج بوده است). پس از انقراض هخامنشی بوسیله اسکندر کبیر مغ ها، با خرافات تنجیم بابلی به ایران بازگشتند و مغ- بُد ها مخفف شده مبدل به مؤبدها گشتند که که از نظر تباری "آریائی" نبودند. برخلاف شایعات، مغ ها زردشتی، و یا زردشت اسطوره ای یکی از مغ ها نبود. هر چند امروز آخوندهای زردشتی خود را مؤبد مینامند، تا ساسانیان و حتی اشکانیان، و زورشان برسد، هخامنشی ها را هم زردشتی قلمداد نمایند!

مادها آقای دکتر عباس جواد، تکراری است، اما جواب تکرارهای شما است: مادها 64 سال حکومت مستقل داشت. از ۶۴۰ تا ۵۵۰ ق.م- خط و نوشتار هم چنانکه ذکر شد، نداشتند، این ادعا و مدعی شدن در معنای حافظی کلمه متکی به کدام سند تاریخی است؟ سند شما و مدعیان در مورد امپراتوری بودن ماد کدام است، حدودش بنا به اسناد از کجا تا کجا بود و آثارش کدام است؟

هخامنشیان رواج داشت تا اینکه بالاخره از بین رفت و جای آن را خط و زبان فارسی میانه (پهلوی) گرفت که مبتنی بر الفبای آرامی بود

بیاد داشته باشید که تاریخ زبانه دانی ندارد: در دوره ایلامی سه زبان (سومری، اکدی و ایلامی) و در عهد هخامنشی سه زبان اداری (بابلی، ایلامی و پارسی باستان) تنها با یک خط: (میخی: که ابداع سومریان بود) نوشته میشد پس از انقراض هخامنشی، خط یونانی در ایران بوسیله جانشینان اسکندر کبیر رواج یافت، از دوره اشکانی (پارتها) باز دو و گاه سه زبان برای اداره کشورولی با دو خط (یونانی و آرامی)، هم در سرزمین کنونی ایران و هم مستعمرات، رایج شد:

اول: خط و زبان یونانی: که همانند زبان بابلی در عهد هخامنشی و زبان عربی در بعد از اسلام، زبان بین المللی، تجارت بود، در اسکندریه مصر و در یونان، زبان علم و فلسفه هم بود، که متأسفانه نسیم اش به ایران سلوکی نوزید، زیرا سلوکوس، بر خلاف بطلمیوس اهل علم، فلسفه، فرهنگ و هنر نبود، هر چند هر دو سرداران اسکندر مقدونی بودند.

دوم: خط و زبان آرامی: اصولاً خطی بنام خط پهلوی وجود ندارد، خط پهلوی یا پهلوانی (که یک نوع قدیمی آنرا خط پارتی یا اشکانی مینامند و نوع ساسانی آن را، خط "پرسیک" نام گذاشته اند)، در واقع همان خط آرامی ناقص است: که در آن، بجای بیست و چهار حرف (بیصدای) موجود در خط آرامی (و بیست و هشت حرف موجود در خط نسخ عربی: که زبان های فارسی، ترکی آذربایجانی و ترکمنی در ایران، ترکی عثمانی، اردو، کردی، لُری و بلوچی... با تغییر جزئی، با همان خط نسخ عربی نوشته و خوانده می شوند.)، بجای بیست و چهار (یا بیست و هشت) علامت، تنها، چهارده علامت، برای نوشتن زبان پهلوی اشکانی و ساسانی وجود داشت:

- بعنوان نمونه، برای نوشتن چهار حرف آغازین الفباء (اَبجد: آرامی- عربی: ای، بی، سی، دی: در تلفظ انگلیسی)، تنها یک علامت وجود داشت (جز در متون تبعید شده دین مانی در عصر ساسانی، که بعدها در امپراتوری مانوی ترکان اویغور، از ۷۶۲ میلادی: زمان بولقو- بیلگی- قآن، بمعنی پادشاه دانا، نوشتن متون و اشعار مانوی از جمله به زبان پهلوی و با خط آرامی بدون هزوارش، را شاهد هستیم).

- بعلاوه در خط پهلوی بسیاری از کلمات را بصورت هزوارش می نگاشتند: یعنی به آرامی می نوشتند به پهلوی میخواندند (هم در تظا هر به دانستن آرامی که خط کتابت و داشتن سواد در آن عصر بود، و نیز تبدیل خط پهلوی به خط رمزی برای کاتبان آرامی در دربار ساسانی) در موقع خواندن (در حضور شاه یا حاکمان).

گفتم که خطِ (آرامی) پهلوی در پیش از اسلام، در واقع خطِ رمزی بود که تنها گروه: (باند) کاتبان درباری آرامی، قادر به خواندن و نوشتن آن بودند: بسبب داشتن چهارده حرف، که در آن، چندحرف، تنها یک علامت داشتند و برعکس بسیاری از حرفها اصلاً علامت نداشتند، و صدا دارها (مصوتها) هم، بنابه سنت فینقی- آرامی، اصلاً نوشته نمی شدند. این چنین خطی، نه به کودکان و افراد بزرگسال قابل تعلیم بود، و نه بدلیل داشتن هزارش (به زبان آرامی نوشتن و به پهلوی خواندن)، اهل زبان، قادر به خواندن و آموزش آن بودند چه رسد نوشتن متون مذهبی، حقوقی، علمی، فلسفی و حتی شعرو ادب.

به سبب نبودن یک خط قابل تعلیم و قابل اصلاح و تکمیل پذیر، در نوشته های خیلی معدود عصر اشکانی و ساسانی، برخلاف نوشته های فراوان، بخطِ پهلوی، در بعد از اسلام (کتابهای دینی: دینکرد، زاتسپر، شکند گمانیک و یچار یا گزارش گمان شکن و مینو خرد و بُن-دهش... و متون مانوی اویغورها از جمله به زبان پهلوی) یک متن علمی، فلسفی، تاریخی، جغرافیائی، دینی، ادبی و حتی شعری، به زبان پهلوی اشکانی و ساسانی با خطِ پهلوی (درواقع آرامی ناقص) وجود ندارد. نبود کاغذ و وجود خطِ رمزی و ناقص پهلوی، که در انحصار گروه معدود کاتبان آرامی ها بود، بنظر من علت اساسی بی فرهنگی (در معنی نبود نوشتار، در زمینه های مختلف) در پیش از اسلام ایران است.

سوم: خط و زبان پارتی (پهلوی یا پهلوانی) و خطِ پهلوی ساسانی که خطِ پرسیک، نام گذاری شده است، چنانکه اشاره شد: زبان پارتی و زبان دوره ساسانی را با خطِ آرامی ناقص، می نوشتند. مشروح تر نوشتن بخط و زبان یونانی نسبت به زبان پهلوی، در چرم نوشته های معدود دوره اشکانی، و سنگ نوشته های شاهان نخستین ساسانی نیز، برای جبران نقص بیان مطلب، در نوشتن به زبان پهلوی، و با خطِ ناقصِ آرامی (مشهور به پهلوی) بود.

زبان چرم نوشته های اورامانات که معامله دو تاختستان، و یک زمین زراعی است و به دو زبان: یونانی، پهلوی اشکانی میباشد (که همان خطِ آرامی است). دوسند یونانی، با تاریخ سلوکی در سالهای ۸۸ و ۲۲ ق.م، و سومی بخطِ پهلوی در سده اول میلادی، احتمالاً ۵۳ میلادی نوشته شده اند. سومین خط، از روی خطِ آرامی، در دوره ساسانی (شاپور اول) نوشته شد: که بر سه ضلع، از چهار ضلع خانه "مکعب مستطیلی" (ونه مکعبی) در "نقش رستم" قابل رؤیت می باشد، که البته مستشرقین شاید، بدون سند و مدرک، مدعی شدند که نام واقعی آنجا در کنار نام مجعول "نقش رستم"، "مکعب زردشت" و سپس "کعبه زردشت" است! برآستی با مدعی، نمی توان و نباید گفتگو کرد، چرا که مدعی اگر بقول "برتولد برشت"، با دروغ نامیدن و انکار آگاهانه حقیقت، تبهکار و شیاد نباشد، بگفته تحلیلی درست خود حافظ: در جهل و خود پرستی خویش، مستغرق است:

با مدعی نگوئید، اسرار عشق و مستی! / تا بیخبر بمیرد، در جهل و خود پرستی!

نتیجه گیری: آقای دکتر عباس جوادی، من ناچار شدم همانند نوشته های افراد مبتدی، مقاله شما را "غلط گیری" کنم: هم خطاها و گاه، گاف های عادی و تاریخی نوشته تان را تذکر دهم: از جمله نا آشنائی با نام درست خشایارشا (که همه جا خشایارشا می نویسید) و هم، به "مُصادره به مطلوب" کردن های زیاد تان، در کنار "تجاهل العارف" نمودن های تان هم، اشارتی داشته باشم. نقد خطاهای معرفتشناسی (اپیستمولوژی) فراوان نوشته تان نیز موضوع جداگانه ای بود: از رودر رو قراردادن پارسها و پارتها با دولت منقرض شده آشور در شصت و دو سال پیش از آغاز کشورگشائی کوروش کبیر گرفته، تا ایرانی نامیدن (مادها، پارسها و پارتها) در مفهوم تباری- زبانی (برای توجیه تاریخی تصرف عدوانی شدن کل کشور ایران، بوسیله مدعیان یک فرهنگ و یک زبان، با استقرار سیستم آپارتاید زبانی- تباری) در ایران (از ۱۳۰۴ ه.ش: ۱۹۲۵ میلادی) تا امروز، و نه در مفهوم تعلق سرزمینی به واژه ایران: که در انصورت، بی توجه به تبار و زبان، همه ساکنین سرزمین ایران، با هر زبان و تبار، در آزادی و برابری، بایستی ایرانی محسوب شوند. همه حکومت ها و پادشاهان و سلسله ها، در این سر زمین، از ایلام تا امروز، با نیکی ها و زشتکاری های شان، ایرانی- درانتساب به سرزمین کنونی ایران- بحساب می آیند. طبعاً، مهاجمان اشغالگری چون: آشوربانیپال، اسکندر مقدونی، خلفای (راشدين بعد از ابوبکر، بنی امیه و بخشی از بنی عباس)، چنگیزخان تا قوبلای قان، و شخص امیر تیمور، را نمیتوان ایرانی و پادشاه ایران شمرد). با این معیار درست: (تعلق سرزمینی داشتن یعنی ایرانی بودن)، سلوکیان نیز همانند طاهریان، تا سلجوقیان و ایلخانیان تا برسد به قاجاریه و پهلوی و رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی همگی، ایرانی محسوب میشوند. البته چنین تاریخ نگری واقعی و بدور از نژاد پرستی و انحصارطلبی زبانی- دینی، از تاریخ انتخابی و ایدئولوژیک شما و پیشکسوتان تاریخ نویس دوره پهلوی تان، سخت بدوراست:

تاریخ نگاری ایدئولوژیک و مغرضانه چنانکه اشاره شد:

- بخشی از تاریخ را بدلیل زبانی و تباری (نژادی؟)، حذف می کند: قبل از کوروش را، تا گوینده اش، آسوده بخوابد.

- بخشی را برجسته، تافته جدا بافته، و نظر کرده، قلمداد می کند: هخامنشی، ساسانی، صفویه، پهلوی و رژیم کنونی را.

- بخشی را هم که نمی توان حذف کرد، باز بدلیل تباری- زبانی، در تاریکی و سایه قرار می دهد: از سلجوقی تا قاجاریه را.

بنابه تحقیق و نوشته هنری فیلد: "مردم شناسی ایران"، بلوچه‌های درویدی، ساکنان اصلی و بقول شما تنها "بومیان" و "قبایل" اصلی سرزمین کنونی ایران بودند، که براهوئی های درویدی زبان یادگار آنها هستند: (همانند درویدی ها یعنی ساکنان اصلی هندوستان)، در مقیاس قدمت تاریخی مورد نظر شما، حقانیت: (مشروعیت) اصلی را بلوچه‌ها دارا خواهند بود، و نه پارس ها و مادها!، همچنانکه با این معیار نادرست، قاره آمریکا، تنها به سرخ پوستان تعلق می گیرد.

جز بلوچه‌ها، همه مردمان گوناگون ایران، به این سرزمین که از زمان سلطان یعقوب آق قویونلو (از ۸۸۳ تا ۸۹۶ ه.ق: ۱۴۷۸ تا ۱۴۹۰ میلادی) و بخصوص قاجاریه (از ۱۱۷۴ تا ۱۳۰۴ ه.ش: ۱۷۸۶ تا ۱۹۲۵ میلادی) ایران اش می نامیم و می نامند، مهاجرت کرده و گاه مهاجم هم بوده اند، اما بعد، همگی، مدافع منافع اقتصادی و سیاسی- نظامی این کشور شده، و در این معنی، در بیان امروزی، ایرانی واقعی (یا بقول اسب شناسان: ایرانی اصیل) گردیده اند. بزرگترین اصلاح گر: "رفورماتور" طول تاریخ ایران، غازان خان ایلخانی (از تبار مغول) است. نخستین مهاجران در عصر باستان: (از آغاز تا انقراض هخامنشی: ۳۳۰ ق.م) ایلامی‌های پیوندی زبان (همانند گروه زبانی ترکی) و آخرین مهاجران عصر باستان، در هزاره اول پیش از میلاد پارسها (۸۴۳ ق.م) و سپس مادها (۸۳۶ ق.م) ی تحلیلی زبان (همانند گروه زبانی فارسی) بودند. که بنا به ادعای بی سند و مدرک شما: تقریباً ۳۵۰ سال قبل (نیمه دوم هزاره دوم قبل از میلاد) به سرزمین کنونی ایران مهاجرت کرده اند.

در عصر میانه (از اسکندر تا انقراض ساسانیان: ۳۳۰ ق.م تا ۶۴۲ میلادی) دو مهاجرت، اول با هجوم آغاز شد: مقدونیان پس از تصرف (از جمله ایران کنونی)، به سکونت و شهرنشینی روی آوردند. بدستور خود اسکندر از دواج ده هزار مقدونی با دختر پارسی در شوش صورت گرفت تا تنش سیاسی نظامیان مقدونی، از استخدام سربازان و نظامیان پارسی برای اداره امپراتوری مقدونی به حداقل برسد و حکومت مقدونیان، بیاری از جمله پارسها، تثبیت گردد. آمدن پارتها نیز، با هجوم آغاز، و با مهاجرت بعدی، پایان یافت.

بعد از اسلام نیز، ابتدا اعراب، همانند سلوکیان و پارتها، به ایران هجوم آوردند، و بعد به سراسر ایران (از خراسان تا آذربایجان) و بخصوص به خوزستان مهاجرت کردند. که عرب تباران (از جمله سادات) و هموطنان عرب کنونی در ایرانی را تشکیل می دهند.

آخرین مهاجرت به سرزمین ایران کنونی، به مهاجرت ترکان مربوط است. ترکان سلجوقی بدون جنگ و کشتار، بصورت کوچ، نخست به نیشابور آمده و با تاجگذاری در آن شهر، حکومت دویست و شصت ساله سلاجقه بزرگ را آغاز کردند (۱۰۳۸ میلادی). بنوشته تاریخ بیهقی، مورخ غزنوی (دشمن)، پس از جنگ دندانقان مرو (۱۰۴۰ میلادی) و شکست سلطان مسعود غزنوی، سلجوقیان با درایت، مهاجرت عظیم و بدون خونریزی و ویرانی قبایل ترک را سازمان دادند، که از سراسر آسیا و ترکستان، از طریق ترکمنستان (کنونی) به خراسان و سراسر ایران، تا آسیای صغیر (ترکیه امروز) آمده و اسکان یافتند.

بنابر معیار حقانیت (مشروعیت) تاریخی، چون مهاجرت ترکان (پیوندی یا التصاقی زبان) آخرین مهاجرت به سرزمین ایران بوده است، میتواند در کنار حقانیت (مشروعیت) تاریخی بلوچه‌های درویدی (پیوندی یا التصاقی زبان) و اولین مهاجران ایلامی (پیوندی یا التصاقی زبان) به کشور قرار گیرد. بنا بر این، از تاریخ دور و دراز این کشور، جز با جعل و ستیز با حقایق، و رسوایی ناشی از آن، نمی توان، حقانیتی را (برای توجیه نژاد پرستی، فرهنگ ستیزی و زبان‌کشی نودساله) کسب و اخذ کرد.

سه هجوم بعدی، یعنی حمله مغول و یورش امیر تیمور، و حمله ایل غلجائی از افغانستان، نیز به تاسیس پادشاهی آنها، در سرزمین ایران کنونی منجر شد. می بینید از تاریخ، هیچ حقانیت و مشروعیتی برای توجیه آپارتاید ضد بشری فرهنگی-زبانی از دوره پهلوی، که سی و هفت سال است به سبزه اسلام خمینی (ولایت فقیه) هم آراسته شده است، نمیتوان بدست آورد.

آقای دکتر عباس جوادی، چون کشور ایران که همچون پلی، میان دودریای خزر و خلیج فارس و بحر عمان قرار دارد، بنابراین از پیش از تاریخ، محل مهاجرت و هجوم اقوام مختلف بوده است. برخلاف نظر شما و پیشکسوتان قلم بمزد دوره پهلوی، در کشور ایران، خوشبختانه نه تبار (ونژاد؟) و فرهنگ خالص گیرمی آید، و نه حقانیت (مشروعیت)-ی، حتی با جعل و تجاهل العارف، می توان از تاریخ این سرزمین، برای آن تاریخ ایدئولوژیک و "انتخابی" دست و پا کرد: امروزه بنا به حقوق بشر، حقانیت (مشروعیت)، تنها به انسان های زنده برمی گردد، نه به تاریخ انتخابی و ایدئولوژیک و آشکارا تحریف شده، در عصر انفورماتیک.

اگر حقانیت (مشروعیت)، به قدمت درسکونت باشد: ساکنان اولیه (در بقول شما فلات ایران)، که تاریخ از زمان مهاجرت آنها بی خبر است، بلوچ هاهستند. در ضمن فلات ایران ابداعی مستشرقین، از یکسو شامل طرف غرب کوه های زاگروس از جمله بخشی از کردستان و لرستان و لکستان و کل خوزستان نمی شود، و از سوی دیگر، حدود شرقی آن هم مشخص نیست: لطف کنید حدود شرق و غرب و شمال فلات ایران را با استناد به منابع شرقی یا غربی توضیح دهید.

و اگر حقانیت (مشروعیت)، به قدمت مهاجرت باشد: اولین قوم مهاجر به سرزمین کنونی ایران، در عهد باستان، ایلامی ها می باشند (بنظر بزرگترین ایلام شناس معاصر: پی پرامیه: کتاب ایلام، ص ۵۷۸: در ۷۰۰۰ ق.م)، از آذربایجان یا ترکمنستان، به ایران مهاجرت کرده و در ناحیه خوزستان (شوش) ساکن شده اند. برای من و هیچ اهل تحقیقی، معلوم نیست چرا، شما و پیشکسوتان-تان، حقانیت (مشروعیت) را، تنها به آخرین مهاجران عهد باستان، یعنی دو قوم مورد نظر و عنایت تان می دهید، یعنی به مادها که در سال (۸۳۶ ق.م) و پارسها که در سال (۸۴۳ ق.م) به کشور ایران کنونی، از استپ های روسیه مهاجرت کردند.

پس از آن دومهاجرت در پایان هزاره اول عهد باستان، هجوم و سپس مهاجرت پارتها را در عصر میانه داریم. آخرین مهاجرت به ایران هم، به ترکان سلجوقی تعلق دارد. شما و من، و زنده یادان، احمد شاملو و سید احمد کسروی و میلیونها انسان ایرانی دیگر، نتیجه آن مهاجرت هستند. بدلیل همان نژادپرستی و فرهنگ بیمار هیتلری حاکم، از دوران پهلوی تاکنون، از جمله سید احمد کسروی و به پیروی از او احمد شاملو، از ترک بودن خود، همانند خیلی ها (که بنگارش نمی آورند)، خجل بودند:

سید احمد کسروی صحیح النسب (عرب تبار، از طرف اجداد پدریش)، از حضور ترکان (اجداد مادریش) در سرزمین ایران دلگیر و مُعَدَب است! کسروی در مقاله ای مشحون از نژادپرستی با عنوان: " باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است باز گذاشت، " ۱۳۱۳ " در دنباله " آمدن ترکان به ایران و چیرگی آنان بر ایرانیان " (ترکان و ایرانیان: درست در همین معنای تباری و نژادی بکار رفته، که آقای دکتر عباس جوادی هم، مانند بسیاری در همان راستا می اندیشند) مینویسد: " ای کاش ترکان آنچه میتوانند تاراج و چپاول در ایران کرده و به ترکستان باز می گردیند و در ایران نشیمن نمی گرفتند"، زنده یاد کسروی با تجاهل العارف کردن، از یکسو قلمداد می کند که گویا ترکان بر ایرانیان چیره شدند در حالیکه، طغرل سلجوقی، با تبدیل حکومت بنی عباس به نوعی از "واتیکان" (مرجع دینی فاقد قدرت نظامی - سیاسی)، ایرانیان مورد نظر کسروی را، از مستعمرگی نجات داد، به نحوی که، آن ایرانیان، کتاب بسیار معنی دار: **راحت (راحة) الصدور و آیت (آیه) السُرور، در تاریخ آل سلجوق: (انتشارات اساطیر: ۴۷۳، سال ۱۳۸۶):** (راحتی خاطر ها و سپینه ها، و آیه (نشانه) شادی و سرور، در شروع تاریخ آل سلجوق) در ایران را، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به طغرل، مؤسس امپراتوری سلجوقی تقدیم کرد. بنابراین، ایرانیان مورد نظر، برخلاف نوشته کسروی، ممنون و مسرور از امنیت و آسودگی خاطرشان بودند. از سوی دیگر، کسروی ضمن کنار هم قرار دادن ترکان (که بدون جنگ و کشتار، به رهبری طغرل سلجوقی به ایران آمدند) و مغول ها، بسر کردگی چنگیزخان، که به انتقام کشتن تاجران و سپس سفیرانش، به امپراتوری خوارزمشاهی از جمله به ایران، با استراتژی "زمین سوخته" حمله کرد، فرقی قائل نیست. کسروی با تعصب ملی- نژادی، مدعی است که: " آن گزند و آزار که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده، از تاخت و تاز و کشتار های آنان پدید نیامده است، این تاخت ها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن گزندها که از فرمانروایی و چیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز در قرن های دراز جبران نشدنی است!" بعد تملقی نثار رژیم سرکوبگر رضاشاهی کرده

و مینویسد: **به یاری خدا، امروز، ایران شکوه و رونق تازه گرفته است.** تا خدا بمعنی صاحب اختیار مطلق را چگونه معنی کنیم!

زنده یاد احمد شاملو، از ترک بودن خود، همانند سید احمد کسروی، چنین ابراز تاسف می‌کند: **" نام کوچک ام عربی ست / نام قبیله یی ام ترکی / کنیت ام پارسی. / نام قبیله یی ام شرمسار تاریخ است / و نام کوچک ام را دوست نمی دارم. "** البته تاریخ هیچ جنایت هولناکی بنام ایل شاملو ثبت نکرده است، تا زنده یاد احمد شاملو، در نسبت به آن، خود را شرمسار تاریخ تلقی کند. ایل شاملو را مقایسه کنید با اقوام دهگانه پارس هخامنشی: در قتل عام اریتره در لبنان، بوسیله داریوش (افلاتون: کتاب قوانین)، و در سال (۴۹۴ ق.م)، نابود کردن شهر فیلسوف پرور یونانی زبان ملط، در ایونی آن زمان، (کنار مدیترانه ترکیه امروز): برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، جلد اول، ص: ۷۲، ترجمه نجف دریا بندری، چاپ: جیبی: ۱۳۵۱، تهران، و نیز آتش زدن آتن، نابود کردن معبد زیبای دلف، آتش زدن شهر بابل، عروس شهرهای عصر باستان، بوسیله خشایارشا و...).

گفتنی است که بازنده یاد احمد شاملو، چندی در دفتر دانشگاه بوعلی سینای همدان در تهران، محشور بودم، بعکس بعضی ها، **کاملاً عاقبت بخیر شد:** احمد شاملو در آخر عمر، برخلاف سروده فوق، ضمن عذرخواهی از هم‌مباران و هم‌وطنان ترک خود (بخاطر نقل مطالب و مثل های اهانت آمیز) در کتاب کوچکی که آخرین تالیف او است، و نیز در گفتگویی که در ذیل همین پاراگراف آمده است (ص: ۷۰۵)، او با داشتن شجاعت نقد شاهنامه (که کتاب مقدس شعوبیه جدید شده است) و توضیح بعدیش، از علت بیان آگاهانه موضوع، که منظورش نه نقد: (فریدون و کاوه و ضحاک) شاهنامه، بلکه سنجش عمق و درجه روشنفکری ایران بود (با نیت در هم شکستن بت مقدس بت پرستهای جدید و خطرناک، یعنی شعوبیه تازه بدوران رسیده برای آینده ایران)، تا انتقاد از شاهنامه فردوسی که هزار سال پیش سروده شده است و طبعاً مثل هر کتابی میتواند مورد نقد (هم بیان نکات قوت و هم ذکر کاستیهای آن) قرار گیرد: نگاه کنید به: **شناختنامه شاملو: جواد مجابی، ۱۳۷۷ نشر قطره: سخنرانی برکلی (صفحه: ۵۰۰ تا ۵۲۱) آرمان هنر، جز تعالی تبار انسان نیست: گفتگو با شاملو (صفحه: ۷۰۴ تا ۷۲۴).**

زنده یاد احمد شاملو، در سرآغاز انقلاب بهمن ۱۳۵۷، هم نقاب از چهره ابراهیم یزدی برداشت و هم با شهادت استثنائی اش ضمن نقد علنی جمهوری اسلامی ایران، با جمله روشن بینانه **"روزگار سپاهی درپیش داریم"**، به مبارزه آن ادامه داد، تا در ایران درگذشت. احمد شاملو مورد احترام هر فرد آزادیخواه و تبعض ستیز بوده و خواهد بود. اهانت او باش حزب الله، به سنگ قبر او نیز، بیانگر زنده و مؤثر بودن افکار جهل ستیز او، بر علیه رژیم ارتجاعی و ولایت فقیه، و کل نظام جمهوری اسلامی ایران است. زنده یاد احمد شاملو، با زنگ خطر انسانیت بیدار شد، اما کسی که خود را به خواب زده، او را نمیشود بیدار کرد.

اما چون **فضیلت و ردیلت همواره فردی است**، بنابراین نه داشتن زبان و یا نداشتن (ترکی، فارسی، انگلیسی و آلمانی و...) و نه داشتن یا نداشتن دین، و نه ملیت یا تبار، و رنگ پوست و قیافه ظاهری، هیچکدام فضیلت یا ردیلتی را بهمراه نمی آورد. داشتن فضیلت، در دوست داشتن انسان ها، زندگی و شادی، و در دفاع از حقیقت و علم، با عقل آزاد و نقاد است. زیرا در میان تمام ملل، زبانها، ادیان و تبارها، هم انسان های خوب و با فضیلت، و هم افراد پست، تبهکار، و مدافع دروغ و یا مبلغ آگاه آن، وجود داشته، دارد و خواهد داشت.

اگر عینک زبان انحصاری و تبار برتر (که براحتی به نگرش ضد انسانی نژاد برتر هیتلری مبدل می شود)، را، همانند دین و مذهب برتر، یا ایدئولوژی برتر، از چشم بر داریم، و همگان را آنچنانکه هستند، همانند شهروندان آزاد و برابر بنگریم، دیگر جایی برای این خاصه خرجی ها، تحریفات آشکار و رسوا، در تاریخ باقی نمی ماند.

آقای دکتر عباس جوادى با این اطلاعات اندک و ناکافی در تاریخ، و نوشتارها و الفباهای باستان، برای آنکه مصداق جمله برتولد برشت: در دروغ نامیدن حقیقت، قرار نگیرید، بهتر است در رشته تخصصی خودتان، مطلب بنویسید تا همگان بهره مند شوند.